



اعتماد به پروردگار عالم داشته باش / جواب پس دادن به مورچه در فردای قیامت!

آیت الله قرهی در جلسه بیست و دوم شرح دعای ابو حمزه ثمالی گفت: عارف بالله توکل به خدا دارد. به خدا توکل کن، هر چه خدا خواست. اعتماد به پروردگار عالم داشته باشیم که این «دلیلی علیک» می‌شود.

آیت الله قرهی در جلسه بیست و دوم شرح دعای ابو حمزه ثمالی بیان کردیم: این معرفت از کجا خدا خواست. اعتماد به پروردگار عالم داشته باشیم که این «دلیلی علیک» می‌شود. به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله قرهی در جلسه بیست و دوم شرح دعای ابو حمزه ثمالی بیاناتی فرموده که متن آن در پی می‌آید:

رسیدن به معرفت و درک هیچ بودن خویش!

جداً اگر به شناخت رسیدیم، بالاترین برهان و دلیل خداشناسی را درک کردیم. در این جلسات بیان کردیم: این معرفت از کجا باید شروع شود و اوج معرفت هم عندالاولیاء این است که انسان بفهمد که نمی‌فهمد و شناخت حقیقی به ذوالجلال و الاکرام که هیچ، حتی شناخت نسبت به خودش و محیط اطرافش هم نخواهد داشت.

چون گاهی انسان در شناخت فکر می‌کند می‌شناسد، اگر این طور شود، باخته است. اما گاهی هم در این معرفت و شناخت، انسان متوجه می‌شود که جدی نمی‌شناسد. آن موقع تازه به عظمت خالق و رب ودود بیشتر پی می‌برد.

لذا تبیین می‌فرمایند: در باب شناخت، انسان باید نکاتی را رعایت کند. یکی از آن‌ها را که در جلسات گذشته اشاره کردیم، این بود که خدا را از طریق خودش بشناسد. نکته دیگری که در باب شناخت بیان می‌فرمایند، این است که وقتی انسان به معرفت می‌رسد، می‌فهمد که خودش پوچ و هیچ است و این‌طور نیست که تصور کند که من بالا رفتم و به پروردگار عالم رسیدم. شما در حالات عرفای عظیم‌الشأن ببینید که کدامیک از آن‌ها بیان کردند که ما اوج گرفتیم و دیگر خداشناس شدیم و به خدا رسیدیم؟! برعکس، مدام می‌گویند: ما دور شدیم، ما نمی‌شناسیم، ما فقط امید به رحمت و فضلش داریم.

امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی‌بن‌ابی‌طالب می‌فرمایند: «إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ؛ فَإِنْ رَفَعَهُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ أَنْ يَتَوَاضِعُوا لَهُ» [1]، کسی که عظمت پروردگار عالم را شناخت و معرفت پیدا کرد که خدا بسیار باعظمت است و از باب شناخت، عظمت خداوند را فهمید؛ طبیعی است هیچ موقع کاری نمی‌کند که اعلان کند من بزرگ هستم و صد درصد دیگر این‌طور نیست که خود را بزرگ بشمارد و باعظمت بداند.

جواب پس دادن به مورچه در فردای قیامت!

اولیاء خدا هر چه در باب معرفت جلو می‌روند، می‌فهمند عظمت خدا زیاد است، پس خواری خودشان هم بیشتر است. ما جدی بعضی چیزها را متوجه نمی‌شویم. آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی، استاد اخلاق امام‌المسلمین، رهبر عظیم‌الشأنمان در مشهد - البته خیلی از آقایان این کار را کرده‌اند، اما ایشان، مشهور است - کاهوهایی را می‌گرفت که صاحب مغازه ضرر نبیند. ایشان آخر شب به مغازه می‌رفت و کاهوهای پلاستیک را می‌گرفت. خودشان هم فرموده بودند: برای این که بیچاره ضرر می‌بیند. بعد در دستمالی پیچیده بود و برده بود، مورچه در بین آن‌ها بود. حین این که برگ برگ کردند، مورچه را دیدند. ایشان مورچه را برمی‌دارد، در جایی نگه می‌دارد، صبح می‌آورد و می‌گوید: آقا! این مورچه این‌جا بوده، من نمی‌دانم، همین‌جا می‌گذارم، لانه‌اش هر جا هست، خودش برود. صاحب مغازه تعجب می‌کند. ایشان می‌فرماید: من مخصوصاً این را در جایی نگه داشتم که هم هوا داشته باشد و هم نتواند بیرون بیاید که امروز به این‌جا بیاورم.

گفتند: آقا! برای چه؟ - خوب دقت کنید، می‌خواهم معرفت را بیان کنم - فرموده بودند: هر چه انسان عظمت خدا را حس می‌کند، ذلیل بودن خودش را هم حس می‌کند. اگر این مورچه فردای قیامت جلوی من را بگیرد و بگوید: این فرد من را از مکان و مسکن خودم جابجا کرد، چه جوابی دارم بدهم؟! گفتند: آقا! مگر می‌شود مورچه هم سؤال کند؟! فرمودند: مگر نشنیدید که پیامبر فرمودند: اگر کسی بار اضافه بر آن حیوانی که مرکب اوست، بگذارد؛ فردا، آن حیوان جلوی او را می‌گیرد. شوخی نیست، عالم، عالم حساب و کتاب است.

لذا در باب حقوق، در رساله حقوق امام زین‌العابدین، خیلی از نکات را می‌بینیم که حقوق بین‌الملل و ... در مقابل حقوقی که حضرات معصومین از لسان خدا تبیین کردند، هیچ است و حضرات بالاترین مراتب را بیان کردند. حق چشم، حق دست، حق مرکب و ... حتی بیان شده که چقدر باید به مرکب غذا داد؟ چه زمانی باید غذا داد؟ چقدر بار بر روی دوش او بگذاری؟ و ... لذا چون عظمت خدا را در باب معرفت متوجه شده، از یک مورچه می‌ترسد. برای همین است که می‌گویند: اگر کسی عظمت خداوند را فهمید، ذلالت خودش را در مقابل پروردگار عالم متوجه می‌شود.

اوج عرفان و نفهمیدن!

حضرت می‌فرمایند: «إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ؛ فَإِنْ رَفَعَهُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ أَنْ يَتَوَاضِعُوا لَهُ». بلندمرتبه‌گی کسانی که خدا را شناختند، به این است که هر چه مرتبت و عظمت ذوالجلال و الاکرام را درک می‌کنند، از این طرف فروتن می‌شوند.

این که بیان کردم، اوج عرفان در باب معرفت‌شناسی این است که انسان در مقابل پروردگار عالم بفهمد که نمی‌فهمد، همین است. هر چه جلو می‌رود و عظمت پروردگار عالم را درک می‌کند، با این که خداوند او را خلیفه‌الله کرده است، می‌بیند که خودش خوار و ذلیل است. چون خلیفه‌الله کردن هم به لطف و عنایت خودش بوده است و خلیفه‌الله خودش مراقب است.

چه کسی بیش از همه، تسلیم قضا و قدر الهی خواهد بود؟

لذا وجود مقدس حضرت باقرالعلوم، امام محمدباقر(ع) می‌فرمایند: «أَحَقُّ خَلْقِ اللَّهِ أَنْ يُسَلَّمَ لِمَا قَضَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ : مَنْ عَرَفَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ» [2]، هر کس خدا را بیشتر شناخت، بیشتر تسلیم می‌شود و به قضا و قدر الهی گردن می‌نهد. می‌فرمایند: سزاوارترین خلق خدا، آن کسی است که به اوامر الهی گردن می‌نهد. چون هر چه معرفت زیاد شد، در مقابل هر چه خدا مقدر کرد، می‌گوید: چشم، من کارم را می‌کنم، هر چه شد، شد. بارها بیان کردم که ما تکلیف‌گرا هستیم، نه نتیجه‌گرا! نشد، عیبی ندارد، شد، عیبی ندارد و ...

با این که امام راحل عظیم‌الشأن می‌دانستند و آیت‌الله شاه‌آبادی به ایشان گفته بودند که پیروز می‌شوند و بعدها هم برای ایشان به طور کامل همه چیز را تبیین کرده بودند و ایشان همه مطالب را تا آخر می‌دانستند، اما با همه این مطالب، اگر پیروز نمی‌شدند هم برایشان مهم نبود.

حتی همان‌طور که بیان کردم در سال 1355، هم شهید مطهری و هم خیلی از آقایان دیگر بیان می‌فرمایند: درست در اوج زمانی که همه مایوس شده بودند، یعنی در اواخر سال 1355، حتی سازمان‌های به ظاهر چریکی و ... مثل منافقین، فدائیان خلق و ... فهمیده بودند که باید تسلیم رژیم شوند. اوایل سال 1356 بود که کارتر وارد ایران شد و گفت: این‌جا جزیره امن است. اما وقتی در همین زمان (اواخر سال 1355) محضر مبارک امام رفتند، امام فرموده بودند: بروید آماده شوید انشاءالله پیروزیم. گفتند: امام چه می‌گویند؟! مدتی از ایران دور است و خبر ندارد اوضاع چگونه است!

اما با همه این‌ها، اگر به فرض امام پیروز نمی‌شدند، اصلاً برایشان مهم نبود. این‌طور نبود که بیايند به حضرت حجت(روحی له الدفاء) عرضه بدارند: شما خودتان فرمودید و وعده پیروزی دادید. طبعاً می‌گفتند: هر چه خدا بخواهد و هر چه قضا و قدر الهی باشد. این «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ» است. یعنی خدا را شناخته است، چه کسی؟ آن کسی که به آنچه خدا می‌گوید، تن بدهد. چرا؟ چون عبد است. عبد می‌گوید: من کارم را انجام می‌دهم و نتیجه به من مربوط نیست. حتی اگر در وسط کار، پروردگار عالم به ظاهر خلف وعده کند (البته خداوند خلف وعده نمی‌کند، «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ» و این که می‌گوییم، صورت ظاهر مطلب است) و آن‌گونه که فرمود، نشد؛ عبد، تن می‌دهد. چون خداوند هم با این کار می‌خواهد ببیند عبدش چگونه است، آیا تن می‌دهد؟! چقدر تسلیم است؟! با کدام فرمول؟! تفاوت فرمول خداشناسی با فرمول‌های ما

این مطلب را به عنوان یک کد اصلی به ذهنتان بسپارید: فرمول خداشناسی با فرمول‌های ما تفاوت دارد. فرمول‌های آن، گرچه به صورت ظاهر با قاعده است، اما با قاعده نیست؛ یعنی این‌طور نیست که بگوییم: با دو دو تا چهارتا، این را می‌چینیم و جلو می‌رویم، حالا این می‌شود. خیر، گاهی خداوند در اثنای کار که شما دارید جورچین را می‌چینید، می‌خواهد بنده‌اش را امتحان کند، لذا اصلاً همه چیز را برمی‌گرداند، عوض می‌کند و منقلب می‌کند. شما چه می‌دانید؟! خدا می‌خواهد ببیند عبدش واقعاً مطیع او هست یا خیر؟ وقتی عظمت ذوالجلال و الاکرام را دید، نسبت به او تواضع دارد یا خیر؟! ثمره کمال معرفت الله برکنندن کوه‌ها با دعا

برای همین است این اولیاء الهی، ثمره کمال معرفت را می‌بینند. گرچه باز هم این اولیاء خدا و عبد بما هو عبد به ثمره کمال معرفت دل نبستند. ثمره کمال معرفت‌الله چیست؟

پیغمبر اکرم، محمد مصطفی(ص) فرمودند: «لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزَلْتَ بَدْعَائِكُمُ الْجِبَالُ» [3]، اگر خداوند را می‌شناختید و به پروردگار عالم معرفت پیدا می‌کردید، آن هم آن‌گونه که باید بشناسید و حق معرفت را به جا آورید؛ میوه او چه می‌شد؟ وقتی دعا می‌کردید، به دعای شما کوه برکنده می‌شد و از بین می‌رفت!

گرچه بیان کردم: آن که می‌شناسد، اصلاً این را نمی‌خواهد، نه دعا می‌خواهد، نه برکندن کوه و ...، می‌گوید: خدایا! تو گفتی دعا کن، «ادعونی»، من هم دعا می‌کنم، اما انتظاری ندارم که در باب دعا هم بیان کردیم که اصلاً «استجب لکم» در خود «ادعونی» نهفته شده است. اصلاً این که اجازه داده که ما با او سخن بگوییم، خودش اجابت است. لذا بالاترین اجابت همین است که اجازه می‌دهد ما با او حرف بزنیم.

لذا این اولیاء خدا دعا می‌کنند، اما نمی‌خواهند قدرت‌نمایی کنند و بگویند: ببینید به دعا من، کوه از جا برکنده می‌شود و ...! اصلاً عارف در این وادی‌ها نیست، اگر باشد که اصلاً عارف نیست. مگر عارف مرتاض است که بگوید: هنرنمایی من را ببینید که من روی آتش راه می‌روم و ...؟! البته اگر یک موارد خاصی پیش بیاید، آن هم نه برای خودشان، بلکه برای دیگران، دعا می‌کنند. بیان کردم که وقتی آن سیل معروف سال 54 یا 55 در تهران آمد، پایین شهر، گودهای زیادی وجود داشت. گود عرب‌ها، گود مرادی و ... و خانه‌های کثیری در گودها بود. گودها را دیگر بعد از انقلاب پر کردند. یعنی از قبل انقلاب هم شروع بود، اما بعد از آن دیگر تمام شد و پر شد. لذا خانه‌های بسیار زیادی در گودها بود. جمعیت بسیار زیادی در دروازه غار (شهید هرنندی الآن)، شوش و ... در آن گودها بودند. باران آمد، پیش‌بینی نشده بود و اعلام کردند به سرعت باید مردم را بیرون کنند. گفتند: تعداد زیادی کشته خواهند شد، قریب

به ده، بیست هزار نفر! در آنجا هم معمولاً بچه زیاد داشتند و اینطور نبود که مثل الآن به برکت کلاهی که بر سر آقایان رفت، تعداد فرزندان کم باشد و اینچنین نسل شیعه به خطر افتد. حالا چقدر امروز باید امامالمسلمین حرص بخورند و داد بزنند که به سراغ تکثیر نسل بروید، اما باز هم هنوز ... چه کنیم؟!

ابوالعرفا، آیتالله العظمی ادیب شنیده بود که اوضاع اینگونه است و احتمال دارد ارتش بیاید و مردم در خطر باشند و ... ایشان دستشان را زیر محاسنشان بردند. آقایان دیده بودند، گفتند: ایشان بیان کردند: خدا! اگر احمد نزد تو ارزشی دارد، عذاب را از این مردم بردار.

بارانی که بناست طبق پیشبینی دو سه روز به شدت بیاید و بسیار ویرانی داشته باشد، به ده دقیقه نکشید که قطع شد! هنوز افرادی که قدیمی آنجا هستند، می‌دانند. ایشان هم هیچ موقع درخواستی برای خودشان نداشتند و حالا هم که درخواستی داشتند، برای مردم بود! ده دقیقه نکشید، باران قطع شد و همه متعجب بودند که چه شد؟!

اگر انسان، خدا را بشناسد، یک دعا، کافی است، «لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزَلْتَ بِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ»، کوه هم می‌توانی برداری! باران که چیزی نیست، قطع می‌شود.

البته اینها نمی‌خواهند اینطور باشد، اما واقعاً عارف بالله می‌تواند اینگونه باشد.

راه رفتن بر روی دریا

باز پیامبر در روایتی دیگر می‌فرماید: «لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَمَشَيْتُمْ عَلَى الْبُحُورِ وَ لَزَلْتَ بِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ» [4]، اگر شما حق معرفت پروردگار عالم را پیدا کنید، اصلاً به دعایتان می‌توانید از روی دریا رد شوید.

شیخنا الاعظم، حضرت مفید عزیز، محمد بن محمد نعمان که لقب مفید را آقا جانمان به ایشان دادند و فرمودند: «انت المفید بحق»، دو شاگرد به نام سید رضی و سید مرتضی داشتند. آقا در بغداد و کاظمین درس داشتند (بعداً شیخ الطائفه، شیخ طوسی، شاگرد با عظمت ایشان، درس را به نجف اشرف می‌برد و الا مرکز مباحث علمی، چه برای اهل سنت و چه شیعه، بغداد بود) و خانه‌های این دو در آن طرف شط بود و چون آنجا پلی نداشت و وسیله‌ای هم نبود، به درس نمی‌رسیدند.

جوان هستند و هنوز هفده یا هجده سال دارند. آقا برگه‌ای به آن‌ها می‌دهند و می‌گویند: این برگه در دستتان باشد، به کسی هم نگویند، اما بر در دست داشتن این برگه، از روی شط راه بروید و بیایید!

این‌ها چون صبح زود می‌آمدند، قایق‌هایی که در آن مسیر بودند، برایشان فایده‌ای نداشتند. چون قایق‌ها از ترس دزدها می‌گذاشتند هوا روشن شود و بعداً کار می‌کردند.

ایشان برگه را در دست می‌گرفتند و از دریا رد می‌شدند و به درس می‌رسیدند. یک روز به ذهنشان رسید که ببینم این برگه چیست. به خواسته خود اهمیتی ندادند. اما چند وقتی با این مسئله درگیر بودند تا در آخر وسوسه، کار دست سید مرتضی، آن آیت عظمی که بعد جانشین خود آقا هم شدند و به ظاهر بر پیکر آقا نماز خواندند، داد و آن برگه را باز کردند. دیدند عجب! لبخندی بر لبشان آمد و گفتند: این بود آقا داده بود؟! بسم الله الرحمن الرحیم، همین، هیچ چیز دیگری نداشت! پیش خودشان گفتند: این که همان بسم الله الرحمن الرحیم خودمان هست، تا پای خود را در آب گذاشتند، دیدند پایشان دارد در آب فرو می‌رود و نزدیک است غرق شوند. لباس‌هایشان خیس شد. آن روز مجبور شدند صبر کنند هوا روشن شود و با قایق به آن طرف بروند. دیگر به اواخر درس آقا رسیدند.

آقا تا ایشان را دیدند، قبل از این که خودشان چیزی بگویند، فرمودند: بله، بسم الله الرحمن الرحیم خودمان است، اما سید! تا چه کسی بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و چه کسی بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد؟! هست کلید در گنج حکیم!

لذا فرمودند: اگر معرفتتان تا آنجا برود، «لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَمَشَيْتُمْ عَلَى الْبُحُورِ وَ لَزَلْتَ بِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ»، می‌توانید از دریا رد شوید و با دعای شما، کوه از جا برکنده می‌شود!

اما باز هم اولیاء خدا دنبال این موارد نیستند، بلکه دنبال همان مطلب هستند که فرمودند: «أَحَقَّ خَلْقَ اللَّهِ أَنْ يُسَلَّمَ لِمَا قَضَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ : مَنْ عَرَفَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ»، حق معرفت و حق خالق را ادا کردن، این است که انسان به قضا و قدر الهی تن بدهد که کسی که خدا را بشناسد، اینگونه خواهد بود. هر کس بزرگی خدا را شناخت و جلو رفت، خواری خودش را بیشتر درک می‌کند، «فَإِنَّ رَفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظُمَتْهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ». این باب معرفت می‌شود.

معرفت خدا و رغبت به آنچه در دست اوست!

لذا حضرت هم در این فراز می‌فرماید: «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ»، من از معرفت فهمیدم که این، دلیل و برهان برای شناخت توست. من هیچ هستم، اگر اینطور شود، تمام است. برای همین است که امیرالمؤمنین فرمودند: «يَتَبَغْيِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَرْغَبَ فِيمَا لَدَيْهِ» [5]، آن کسی که به پروردگار عالم شناخت پیدا کند، طبیعی است به آنچه در دست خداست، رغبت دارد، نه آنچه که خودش می‌خواهد. خدا چه می‌گوید، او همان‌طور می‌خواهد. اصلاً ولو به لحظه‌ای نمی‌گوید من خوار شدم.

ابراهیم خلیل در اوج قدرت و ثروت بود. در مباحث قصص قرآنی و تاریخی نوشتند: ایشان صدها سگ تازی داشت که از حشم او مراقبه کنند. اینقدر گوسفندان او شیر می‌دادند که همین‌طور مردم می‌آمدند و می‌بردند.

خدا فرمود: او خلیل من است. ملائکه گفتند: بله خدا، او غمی ندارد. همه چیز او به راه است. خدا فرمود: بروید او را امتحان کنید. ملکی آمد، گفت: سبوح قدوس رب الملائکه و الروح. تا این آوا را شنید، تعجب کرد، چون خودش تنها بود و کسی این‌طور نمی‌گفت، گفت: ای صاحب صدا! تو چه کسی هستی؟! یک بار دیگر بگو، نصف مال من برای تو باشد.

حالا او می توانست ده تا از مالش را بدهد، اما یکبار نصف مالش را حاضر شد بدهد.

بار دوم بگو، نصف دیگر. بار دیگر بگو ... در آخر گفت: دیگر هیچ چیزی ندارم، حالا بیا خودم هم غلامت می شوم، اما یکبار دیگر بگو. آخر هم گفت: دیگر هیچ چیزی ندارم، بیا من و اموالم را بردار ببر. گفت: من میکائیل، ملک الهی هستم.

اگر کسی قدرت دارد و قدرتش را از دست بدهد، فکر کند ذلیل شده است؛ عین حماقت است، کجا ذلیل شده است؟! اگر کسی ثروتش را از دست بدهد و فکر کند ذلیل شده، باز هم عین حماقت است، کجا ذلیل شده است؟! اتفاقاً پروردگار عالم یک مواقعی می خواهد این گونه انسان را عزیز کند، گاهی اگر در اوج ثروت باشد، با ضلالت و گمراهی از بین می رود.

یک آقایی الآن در قید حیات است. از بازاری ها بود که برای خودش تاجر معروفی بود و مطالب زیادی داشت. او مؤمن و متدین بود و بلدکار بود، اما بعد از مدتی در تجارت شکست خورد. خدا گاهی می خواهد کاری کند که انسان فکر نکند بلدکار است. اسم او را در بازار می بردند، اعتبار داشت. در آخر طوری شده که ایشان مجبور شد حتی خانه آن چنانی را هم که در خیابان دولت داشت، بفروشد. همه چیز را فروخت، مغازه و ...

با ایشان صحبت کردم، گفت: خدا خیلی به من لطف کرده است و من خدا را شاکر هستم که دین مردم را دادم و چیزی برای من نمانده است. خدا حتماً من را این طوری می خواسته، لذا اصلاً و ابداً ناراحت نبود!

اما کس دیگری هم بود که او هم بسیار معروف بود، خدا رحمتش کند. او به طور کامل ورشکست نشد و بعدها هم پسرانش جبران کردند و الآن هم یکی از آقازاده های شان در بازار بسیار معروف است. اما طاقت نیاورد و سخته کرد.

اوج لطف و محبت خداست، ولی انسان نمی فهمد. اگر انسان بفهمد، راضی به قضای پروردگار عالم و به آنچه در دست اوست، می شود که این، اوج معرفت است، «يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَرْغَبَ فِيمَا لَدَيْهِ».

لذا «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ»، همین است؛ یعنی شناخت من در این معرفت است که فهمیدم همه چیز توسط توست. تمام شد. پس من چرا نگران باشم؟!

شخصاً با خلق و قلباً با خدا!

خیلی جالب است، عارف طوری می شود که امام صادق (ع) می فرمایند: «العارفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى» [6]، بزرگان و اعظم ما، مثل همان ابوالعرفا، آیت الله العظمی ادیب که بیان کردم و یا آیت الله بهجت و ..، شخصاً با خلق هستند و می روند و می آیند، اما قلبشان با پروردگار عالم است.

«و لو سَهَا قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى طَرَفَةً عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقًا إِلَيْهِ»، اگر یک لحظه سهواً غافل شوند، به خاطر شوق به خدا، جان می دهند. برای همین اجازه نمی دهند که حتی یک لحظه غفلت برایشان پیش آید. دائم فکرشان به خداست، کاری ندارند که چه بر آنها می گذارد. اصلاً برایشان مهم نیست. این ها لطف خداست که انسان باید دقت کند.

توصیه امام صادق (ع) برای عارف شدن

لذا یک نکته بیان کنم که خلص کلام است: این را هم باز امام صادق (ع) فرمودند، اگر کسی به این مطلب عمل کند، به نظر من پیروز است، این روایت کوتاه را همه به ذهن بسپارید و به عنوان کد اساسی حرکت زندگی خود قرار دهید. رئیس مذهب، امام جعفر صادق (ع) می فرمایند: «ثِقْ بِاللَّهِ تَكُنْ عَارِفاً» [7]، به خدا اعتماد کن تا خداشناس شوی.

بدان خدا هر چه خواسته، درست می شود. شاید مقدر تو را این طور خواسته، بگو: خدایا! خودم را به خودت سپردم.

پس معلوم می شود عرفا چرا عارف شدند، چون به خدا اعتماد پیدا کردند و به هیچ کس دیگری اعتماد ندارند، نه به نفس خودشان، نه به فکر خودشان و ... گاهی انسان جورچین می چیند، یکبار می بیند همه جورچین او به هم خورد.

آقایی پیش من آمد، بیان کرد: فلانی! من با ادله و براهین داشتم فلان مقام مثلاً وزارت را در زمان دولت قبلی به دست می آوردم. حتی یک عده می گفتند: آیا این طور هست و شما انتخاب می شوید؟ می گفتم: بله! فلانی گفته که من حتماً انتخاب می شوم. هفته بعد دوباره از من پرسیدند، گفتم: بله، حرف زده و زیر حرفش نمی زنند. اما یکبار دیدیم که آن آقا که این همه از من تعریف می کرد، کس دیگری را معرفی کرد، من پکر شدم. بعداً به خودم گفتم: خاک بر سرت! معلوم می شود که توکل به خدا نداری. تو برای خودت جورچین درست کرده بودی و مثلاً هم نامش را توفیق خدمت گزاری می گذاریم، اما به دنبال آن ریاست بودی! لطف خدا را در این دیدم که نشوم. چون اگر می شدم، من هم مثل آن وزرایی که ایشان برمی داشت، من را هم عوض می کرد. گفت: حالا فهمیدم که باید به خدا توکل کنم. اتفاقاً این روایت را برای او بیان کردم و گفتم: اگر ما به خدا اعتماد کنیم، خدا هم ما را عارف خواهد کرد. پس خدا به تو رحم کرد.

لذا گاهی این طور است، من می نشینم برای خودم می چینم که این طور و آن طور می شود. عجب! این نفس است. توکل به خدا، به من گفتند: تو حرکت کن، شد، شد، شد، نشد، نشد. تو دعا بخوان، شد، شد، نشد، نشد. مگر نمی گویند: اگر فلان دعا را بخوانی، فلان مطلب را برایت پیش می آورد؛ تو آن دعا را بخوان، اگر آن مطلب هم پیش نیامد، بگو: پروردگار عالم گفته این دعا را بخوانم، من خواندم، اما نخواست آن مطلب برای من به وجود آید، این لطف خدا بوده، حتماً حکمتی دارد. اگر خدا را بشناسیم، می دانیم خدا علیم و حکیم است، این پروردگار عالم که نمی آید خلاف حکمت خود، کاری برای من و تو انجام دهد. من و تو خبر نداریم، چون مخلوق و محدود هستیم. اما حکیم روی حکمت خود کار می کند.

اما من و شما گاهی به پروردگار عالم معترض می شویم که یعنی چه؟! خودت گفتی: این دعا را بخوان به فلان مطلب می رسی، من این دعا را خواندم، پس چرا نرسیدم؟! یا نعوذ بالله دعا اشتباه است و از لسان معصوم نیست یا ... لذا مدام شروع به توجیه می کنم، آقا! دعا درست است، همه چیز درست است، از لسان معصوم و اولیاء خداست، اما خدا می گوید: نمی خواهم!

حالا می‌خواهی چه کار کنی؟! حکمتی دارد که من و تو حکمت ان را متوجه نمی‌شویم، «عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم»، بعداً خیر آن را می‌فهمیم و حالا هم نمی‌فهمیم. نمی‌خواهد بدهد و نمی‌دهد. یک معامله شیرین انجام می‌دهی که حلال الهی هم هست، نعوذ بالله نمی‌گوییم حرام یا شبهه‌ناک است، خیر، تاجر هستی، بلدی و حلال و حرام را می‌شناسی، اما یک‌باره وسط کار چنان چیزی اتفاق می‌افتد که خدا می‌گوید: نمی‌خواهم. چرا؟ چه شد؟ خودت را به در و دیوار می‌زنی که چرا؟! خوب عزیز دلم! نمی‌خواست. اتفاقاً راهی را هم که رفتی، درست رفتی، اما یک جایی نمی‌خواهد، شاید بعداً به واسطه او، این‌قدر به ظاهر گنده می‌شدی که اصلاً دعا را هم ترک می‌کردی. شاید بگویی: آقا! مگر می‌شود من دعا، مسجد و ... را ترک کنم؟!

چرا نمی‌شود؟! تاریخ گفته که بعضی این‌طور شدند و ترک کردند. اصلاً وقت نداشتند که به این امور بپردازند. یکی آقای دو؛ سه سال پیش دائم می‌آمد و مشکلی داشت که رفع شد. بعد از مدتی دیگر نیامد و یک‌بار که آمد، گفت: فلانی! بد گرفتار شدم. عاشورا هم دیگر نمی‌توانم بیایم. البته این مطلب را خدا گواه است به خاطر مجلس خودمان بیان نمی‌کنم. اما ایشان در هیئت پرو پا قرص این قضیه بود که حضور داشته باشد و اگر بیش از یک هفته نمی‌دید، اظهار دلتنگی می‌کرد و ... اما حالا می‌گفت: دیگر عاشورا هم نمی‌توانم، چون تاجر شده بود. نگاه کردم، دیدم او در آن طرف دارد لذتی می‌برد که فعلاً آمادگی ندارد و إلا دعا می‌کردم خدا او را گرفتار و اذیت کند تا برگردد.

علی ای حال این‌طور است و من و تو چه می‌دانیم چه خواهد شد. اما می‌فرماید: عارف بالله توکل به خدا دارد. به خدا توکل کن، هر چه خدا خواست. اعتماد به پروردگار عالم داشته باشیم که این «دَلِيلِي عَلَيْكَ» می‌شود.

پی‌نوشتها

[1]. نهج البلاغة : الخطبة ١٤٧ .

[2]. الکافي : ٩/٦٢/٢ .

[3]. کنز العمال : ٥٨٨١ .

[4]. کنز العمال : ٥٨٩٣ .

[5]. غرر الحکم : ١٠٩٣٥ .

[6]. بحار الأنوار : ٣٥/١٤/٣ .

[7]. تحف العقول : ٣٧٦ .